

# پدیده کرونا، رونمایی از نهیلیسم و بی‌معنایی سبک زندگی غربی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۳۱ تاریخ تأیید: ۱۳۹۹/۰۶/۱۵

ابوالحسن غفاری\*

## چکیده

دنیای غرب در دوره جدید از مدت‌ها پیش گرفتار نهیلیسم شده و آنان که دل به سبک زندگی غربی سپرده‌اند رنج گرفتاری در پوچ‌گرایی و بی‌معنایی زندگی را احساس می‌کنند. این مشکل بیش از همه چیز به مبانی و اصول تفکر دوره جدید مانند اومانیزم، پوزیتیویسم و تا حدودی به انسان‌شناسی مسیحیت دوره قرون‌وسطی برمی‌گردد. در این مقاله با گزارش اجمالی از مبانی تفکر مغرب زمین، نشان داده می‌شود که ویروس کرونا، اندیشه‌ها و افکار نهیلیستی مغرب زمین را بیش از پیش آشکار کرد و آن را از خفا و نهان‌شدگی اجمالی تحت پوشش تفکراتی همچون لیبرالیسم و سکولاریسم به شاهد بازاری مبدل نمود و نشان داد که فقر ناشی از مبانی دینی و عقلانی و تقدم «اصالت سود» بر «اصالت بندگی و عبودیت» نختها در عرصه فکری به نهیلیسم منتهی می‌شود، بلکه در عرصه عمل اجتماعی تا حمله و غارت فروشگاه‌ها، سرقت ماسک و امکانات بهداشتی، بی‌توجهی به سالمندان و... پیش خواهد رفت. راهبرد و راه‌حل عبور

\* عضو گروه معرفت‌شناسی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

dr.ghafari.ah@gmail.com

از این بحران و معنابخشی به زندگی را باید در «اصالت عبودیت»  
و پذیرش «ولایت خدا» و بازگشت به «فطرت اصیل انسانی»  
جست‌وجو کرد.

واژگان کلیدی: کرونا، نیهیلیسم، سبک زندگی غربی، معنای زندگی، اسلام.

## مقدمه

افول معناداری در زندگی غربی و حرکت خزانده به سوی نیهیلیسم را نخست باید در مبانی و آموزه‌های اصلی تمدن غرب جدید و سبک زندگی که بر آن مبتنی است، جست‌وجو کرد. کاوشی کوتاه در تمدن غرب نشان می‌دهد از یک سو الهیات مسیحی قرون وسطا در انسان‌شناسی خود به «گناه‌محوری» و «اصالت گناه» منتهی شد. از سوی دیگر غرب دوره جدید نیز دچار علم‌زدگی و اصالت علوم تجربی شده و روش‌های پوزیتیویستی با مبانی انسان‌شناسی سکولاریستی و اومانستی تفسیر خود از انسان را در حد «اصالت لذت» و بهره‌مندی هرچه بیشتر از امکانات مادی تنزل داد. مسئولیت این ره‌آورد نه به عهده مردم عادی بلکه متوجه متفکران قدیم و معماران فکری جدید غربی است. متکلمانی مانند قدیس ایرناتوس (متوفای ۲۰۲ میلادی) که به جهان‌بینی پولوس توجه جدی داشت (ایلخانی، ۱۳۸۲، ص ۴۸-۴۹) *ترتولیان* (متوفای حدود ۲۴۰م) *اریگن* (متوفای ۲۵۴ یا ۲۵۶م)، *اتاناسیوس* (متوفای ۳۷۳م)؛ *آگوستینوس* (متوفای ۴۳۰م)، *آنسلم* (متوفای ۱۱۰۹م)، *توماس آکوئینی* (متوفای ۱۲۷۴م) و دیگران، نژاد بشر

را ناقل گناه اولیه و محکوم به نافرمانی و گسست از مبدأ اصلی خویش معرفی کرده‌اند که تهی از هر نوع پاکی و سلامت درونی بوده و فساد و سرپیچی از امر پروردگار در ذات او نهاده شده است. آگوستینوس در بسط و تقویت این مبنا و ایده انتقال گناه اولیه، اصرار و تلاش کرد و به‌تدریج این مسئله از تعالیم کلام مسیحی شد. این آموزه به تفسیر آباء کلیسا و مخصوصاً آگوستینوس از سخن پولس برمی‌گشت که می‌گفت «ما گناه‌آلودگی را از آدم به ارث برده‌ایم». این آموزه در شورای عمومی کلیسای شهر افسوس به سال ۴۳۱ میلادی که برای داورى میان آگوستینوس و پلاگیوس تشکیل شد، به تصویب مسیحیت رسمی رسید. کلیسا در آن شورا جانب آگوستین را گرفت. بار دیگر در سال‌های بین ۱۵۴۵ و ۱۵۶۳ شورای ترنت از این رویکرد دفاع کرد که در تاریخ مسیحیت به تفکر رسمی تبدیل شد و حتی متفکران اواخر دوره مسیحیت و اوایل رنسانس، مانند آنسلم متکلم، از آن دفاع کردند. از نظر آنسلم انسان با ماهیتی تهی از فضیلت و پاکی به دنیا می‌آید و همین، انسان را مستعد می‌کند تا به‌محض بلوغ، گناه کند؛ توماس آکوینی در آغاز رنسانس نیز این رأی را پذیرفت و از گناه اولیه به عنوان عفونت و مرضی مسری، یاد کرد که از طریق تولید مثل، منتقل می‌شود.

پلاگیوس (۳۶۰-۴۲۲م) اولین کسی است که با این نظر مخالفت کرد. پلاگیوس که معاصر آگوستینوس بود اعتقاد داشت که خداوند، انسان را خوب و با فطرتی پاک آفریده است و گناه، عمل اختیاری هر شخص است. او و

پیروانش معتقد بودند که منظور پولس از انتقال گناه، انتقال مرگ است (ر.ک: همان، ص ۱۱۰-۱۱۱) با این حال نظریه او و تفاسیر دیگر در باره گناه اولیه، توسط کلیسای رسمی رد شد. در دوره جدید، هرچند عده‌ای همچنان بر آن عقیده وفادار مانده‌اند؛ اما متفکرانی مانند کانت، جان لاک و هیوم نقدهای جدی به آن وارد کردند. عصر روشنگری، دوره اوج انتقاد از تلقی مسیحیت از انسان و مبانی انسان‌شناسی مسیحیت است.

پرسشی که مطرح می‌شود این است که مسیحیت دوره قرون وسطی با تفسیر خاص از انسان، چقدر در بی‌معنایی زندگی سهیم است؛ با آنکه مسیحیت همواره بر عشق و محبت و ارتباط با خداوند تأکید دارد؟

در پاسخ باید گفت وقتی انسان‌شناسی و بنیان‌های آن در هر تفکری تحلیل می‌شود، باید به نتایج، غایات و پیامدهای سازنده یا مخرب آن در حوزه‌های نظر و عمل، اخلاق، تربیت و دانش‌هایی مثل روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مدیریت، سیاست و غیره توجه کرد؛ زیرا انسان در برابر همه آرا و عملکردها حتی نیت خود، مسئول است. یکی از جدی‌ترین ضربه‌هایی که آموزه مسیحیت به انسان‌شناسی وارد کرد این بود که تفسیر مسیحیت پلوسی-آگوستینی، انسان‌شناسی را به جایی کشاند که در آن انسان به عنوان موجودی ذاتاً آلوده، شریر و فاسد معرفی می‌شود که شرارت و آلودگی در نهان او قرار دارد. این دیدگاه، راه را برای تفسیرهای قداست‌زدا و تهی از معنویت در باره انسان باز کرد. این تلقی در غرب جدید و معاصر به‌وضوح آشکار است.

## دوره جدید غرب

با ظهور متفکرانی مانند فرانسویس بیکن، دکارت، لایب نیتس، کانت و... دوره جدید غرب آغاز می‌شود. در این دوره، انسان‌شناسی مسیحیت، از سوی آمپیریست‌ها و راسیونالیست‌ها مورد نقد و طرد قرار گرفت. در نتیجه قداست اندک انسان - که در تفسیر مسیحیت از انسان وجود داشت - خدشه‌دار شد و پوچ‌گرایی و تقدس‌زدایی از بشر، پررنگ گردید. هرکدام از مکاتب و متفکران دوره جدید و معاصر، به‌سهم‌خود و با مبانی و اصولی که داشتند، تفسیر خاصی از انسان و زندگی او ارائه کردند که ویژگی بیشتر آنها توجه‌دادن بشر به رفاه مادی و تقدس‌زدایی از انسان - خلیفه خدا - بود. برای فرانسویس بیکن (۱۵۶۱ - ۱۶۲۴) شناخت حقیقت انسان و حتی طبیعت، مهم نبود، بلکه در نظر او قدرت، هدف علم جدید است. او تأکید می‌کرد که علم، قدرت است. بنابراین، نتیجه عملی علم باید به تسلط انسان بر طبیعت و منابع آن و بهره‌وری حداکثری از آن بینجامد (ر.ک: جهانگیری، ۱۳۶۹، ص ۳۷-۳۸)، توماس هابز (۱۵۸۸-۱۶۷۹) نیز هدف دانش را کسب قدرت و توانایی می‌دانست (کاپلستون، ۱۳۷۰، ج ۵، ص ۱۵) در این میان لامتری ایده ماشین‌وارگی و «انسان به مثابه ماشین» را مطرح کرد. بر اساس این نظریه، رفتار انسان و حیوان را می‌توان به طور کامل بر اساس قوانین فیزیکی و بدون دخالت‌دادن عوامل متافیزیکی، تبیین کرد؛ لذا حیوانات و از جمله انسان به ماشین شبیه‌اند و به طور کامل به پدیده‌های فیزیکی تعلق داشته و فاقد هرگونه جاودانگی و اراده آزاداند:

انسان مانند دیگر حیوانات محصول تکاملی طبیعت است و انسان‌ها ماهیتاً ماشین‌هایی هستند که اعصاب مغز، آنها را کنترل می‌کند. انسان موجود مادی است که طرز کار و ویژگی آنها را می‌توان با مفاهیم و نظریات برگرفته از فیزیک، تبیین کرد و هیچ مجالی برای دخالت‌های غیرمادی و فوق‌طبیعی در سلسله‌های علم فیزیکی در دستگاه مرکزی عصبی شخص از محرک‌های فیزیکی ورودی گرفته تا خروجی‌های رفتاری، وجود ندارد (مسئله‌ها، ۱۳۸۸، ص ۱۲۱).

این نظریه مورد توجه دکارت قرار گرفت. او تلاش کرد حرکات بدن انسان را مکانیکی تفسیر کند. از سوی دیگر دکارت هرچند خداوند را به عنوان علت فاعلی مطرح کرده و بر ادله پنج‌گانه *توماس آکوئینی* برای اثبات وجود خدا توجه داشت؛ اما بنیان‌های فکری دکارت، خدایی را معرفی می‌کرد که در کار بست عملی و در متن زندگی فردی و اجتماعی انسان، حضور نداشت و جایی برای او دیده نمی‌شد. خدای او بدان خاطر در نظام فلسفی‌اش تعبیه شده بود تا پس از شک افراطی و ویرانگر در باره همه موجودات، بتواند با توسل به او همه چیز را بازسازی کند. او غایت را که مهم‌ترین عنصر در نگاه مابعدالطبیعی به عالم و آدم است، مورد بی‌اعتنایی و حتی به‌تعبیر *ژان وال*- انکار قرار داد و به‌صراحت اعلام کرد: «بشر نباید مدعی باشد که در مشورت‌خانه خدا راه یابد و در علم و حکمت نباید دنبال علت‌های غایی امور برود» (ر.ک: فروغی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۹۰). نتیجه عملی این دیدگاه، گسست بین نظام فیزیک و متافیزیک، دنیا و آخرت، اندیشه و عمل و بی‌توجهی به غایات در تفسیر حقیقت انسان است.

انسان غربی، گزاره‌های دستوری و اخلاقی را نه بر مبنای غایات برتر و فوق طبیعی، بلکه بر اساس غایات فرودست، تولید کرد و ثمره آن، ظهور عقل خودبنیاد و بریده از دین در معرفت و اخلاق بود. وقتی نوبت به کانت رسید او نه تنها افق‌های متعالی را برای انسان، دست‌نیافتنی برشمرد، بلکه موضوعات متافیزیکی از جمله اختیار را موضوعی مناسب برای تفکر انسان ندانست و بدون اینکه استدلال و برهان کافی در نفی وجود خدا و عالم ملکوت ارائه کند با شبهات معرفتی، تفکر بشری را به بیراهه کشاند. برآیند تفکر دوره جدید این شد که «غرب مدرن بر پایه عقل خودبنیاد، نفسانیت‌مدار و استیلاجو، سامان یافت. بارزترین صفت غرب مدرن، بشرانگاری خودبنیاد نفسانی یا اومانیزم است. اومانیزم به این معنا است که تفکر وحیانی و قدسی نادیده گرفته شده و ساحت نفسانی و ناسوتی وجود آدمی، مستقل از ساحت روحانی او اصالت یابد» (زرشناس، ۱۳۸۱، ص ۳۱) از دیگر ویژگی‌های دوره نهیلیسم، تأکید بر عقل جزوی، اصالت علم جدید، جدایی اخلاق از تار و پود عالم، تکنوکراسی، سکولاریسم، اعتقاد به وضع قوانین توسط عقل بشر، دموکراسی، سرمایه‌سالاری، لیبرالیسم، فمینیسم، فاشیسم و... است (همان).

این متفکران خواسته یا ناخواسته، شرایط لازم را برای ظهور مکاتب و رویکردهای مادی و تفسیری دنیوی از بشر هموار ساختند و با وجود پیشرفت انسان در علم جدید، تفرعن، استکبار، غرور و تکبر و القای تعارض علم و دین را به ارمغان آوردند که شوم‌ترین نتیجه سحر دولت دوره

جدید است. این نگرش بر عرصه‌های گوناگون اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و غیره سایه‌افکن شد و نوع نگرش انسان را به همه چیز تغییر داد. مثلاً در عرصه اقتصاد با مناسبات تولید، توزیع و مصرف، اصالت سود و بهره‌وری هرچه بیشتر، مناسبات انسانی و دینی را به محاق برد و انسان غربی در عین پیشرفت اقتصادی، از زهد و قناعت، ایثار و انفاق، فاصله گرفت. با وجود این، برخی اقتصاددانان غربی، به آثار شوم چنین رویکردی، هشدار دادند. *ارنست فردریک شوماخر* (۱۹۱۱-۱۹۷۷) آن‌گاه دانست مبنای اقتصاد مدرنیته، اصالت سود است و مدرنیته همه چیز حتی انسان و دین را به عنوان کالا و در راستای منافع مادی خود معنی و تفسیر می‌کند، هشدار داد و گفت: فوری‌ترین نیاز زمان ما، لزوم بازساخت مابعدالطبیعه است و باید بیشترین تلاشمان را در راه روشن‌ساختن ایمان عمیقمان درباره اینکه مسئله آدمی چیست، از کجا آمده و هدف زندگی چیست، به کاربریم (هادوی‌نیا، ۱۳۸۷، ص ۲۳۹).

این هشدارها از سوی برخی از جامعه‌شناسان، فیلسوفان، روان‌شناسان و غیره در غرب داده شد؛ زیرا تغرق انسان غربی در تمتعات مادی و نفسانیت و تفرعن او چیزی نبود که از چشم این متفکران، پوشیده و پنهان بماند. آنان غروب معنویت و گرفتاری انسان مدرن را در نهیلیسم و بی‌معنایی زندگی می‌دیدند و به دنبال چاره‌جویی و رهایی از وضعیتی بودند که غرب برای خود تدارک دیده بود.

بدون تردید این فقط کرونا نیست که نتایج شوم تفسیر انسان و نحوه





زندگی او را بازنمایی و برملا می‌کند؛ بلکه پیش از این نیز در بسیاری از بحران‌ها، مانند جنگ جهانی اول و دوم، نتایج تربیت تمدن جدید مبتنی بر عقل خودبنیاد، آشکار شده بود. در جنگ‌ها و تجاوزهای کشورهایمانند آمریکا و انگلیس، میلیون‌ها نفر، قربانی خوی سیری‌ناپذیری انسان مدرن شدند.

بی‌تردید هیچ برهه تاریخی، نمی‌توان یافت که بشر در آن به اندازه مدرنیته، احساس بی‌معنایی و تنهایی کرده باشد. متفکران غربی به دنبال راه‌حل اساسی در مواجهه با نهیلیسم و بی‌معنایی بوده و در رویارویی با بحران، راه‌حل‌های گوناگون پیشنهاد داده‌اند که هیچ کدام در سده‌های اخیر، مسئله و مشکل بشر را حل نکرده است؛ زیرا فضای حاکم بر مدرنیته و متفکران آن، زیست در عالم بی‌خدایی و انکار یا حداقل در نظر نگرفتن مبدأ و معاد، علت فاعلی و غایی عالم است. در واقع مدرنیته، محصول تفکراتی بود که دو سؤال اساسی یعنی پرسش از مبدأ و غایت زندگی انسان و جهان در آن به محاق رفته و خدا در زندگی بشر جایگاهی ندارد و او با عقل خودبنیاد و مستقل خود، می‌خواهد همه امور را سامان دهد. انسان بدون غایت و هدف متعالی، همچون زنگی‌ای است که در اثر سرمستی از باده مدرنیته، شمشیر به دست در هر کوی و برزن می‌تازد و بر هر چه و هر کس که سخن از وجود حقایق و غایات و اهداف برتر دارد، یورش می‌برد. چنین انسانی، زندگی را در حصار ماده و طبیعت، محدود می‌کند. در اینجا به چند راه‌حل برای رهایی از نهیلیسم اشاره می‌شود. دقت در

این رامحل‌ها نشان می‌دهد که هیچ کدام از آنها نتوانست مشکل انسان غربی را حل کرده و به زندگی معنای حقیقی ببخشد.

۱. والتر ترانس استیس (۱۸۸۶-۱۹۶۷) فیلسوف معروف آمریکایی‌تبار

می‌گوید:

دین با هر نوع ستاره‌شناسی، زمین‌شناسی و فیزیک می‌تواند سازگار افتد، اما نمی‌تواند با جهانی بی‌هدف (Purposeless) و بی‌معنا (Meaningless) سازگار باشد. اگر نظام امور، بی‌هدف و بی‌معنا باشد، زندگی نیز بی‌هدف و بی‌معنا خواهد بود؛ در نتیجه هر چیزی عبث و بیهوده و هر تلاشی در نهایت بی‌ارزش است. البته هنوز این امکان هست که انسان در پی اهداف پراکنده‌ای چون پول، شهرت، هنر و علم باشد و احتمالاً از آن‌ها کسب لذت کند؛ اما زندگی او در بُن و بنیاد، بی‌معنا است. روحیه ناراضی، بی‌قراری، یأس و سرخوردگی انسان جدید از همین نشأت می‌گیرد. به گمان من تصویر یک جهان بی‌معنا و زندگی انسانی بی‌معنا، موضوع اصلی بخش بزرگی از هنر و ادبیات و فلسفه در دوره جدید است. قهراً موضوع اصلی فلسفه جدید هم همین است. مطابق این دیدگاه، شاخص‌ترین فلسفه‌های دوران مدرن، از هیوم در قرن هیجدهم گرفته تا به اصطلاح پوزیتیویست‌های امروزی همین است (استیس، ۱۳۸۶، ص ۲۲-۲۳).

با تأمل در سخنان استیس می‌توان نکات زیر را دریافت:

- ۱- دین و آموزه‌های دینی با بی‌معنایی و بی‌هدفی ناسازگار است.
- ۲- اگر نظام و عالمی بی‌هدف داشته باشیم، همه‌چیز پوچ و بی‌معنا خواهد بود.
- ۳- فلسفه‌های دوران جدید و ادبیات مدرن در بی‌معناکردن زندگی انسان،

نقش اصلی را بازی می‌کنند.

استیس، هنر و ادبیات و فلسفه جدید را مسئول اصلی وضعیت نابسامان غرب می‌داند و اذعان دارد که بی‌معنایی که انسان غربی در آن گرفتار شده، نتیجه نگرش پوزیتیویستی و هیومی به عالم و آدم است. چنین نگرشی انسان را به مثابه ماشین متحرک و حیوانی که هیچ‌گایت و هدف متعالی در پیش ندارد ترسیم کرده و در نتیجه «کرامت جعلی» به‌جای «کرامت ذاتی» نشسته است. البته خود او برای برون‌رفت از چنین وضعی «جعل معنا» را پیشنهاد می‌کند. او معتقد است زندگی گرچه «معنای ذاتی» ندارد، ولی برای رهایی از پوچی و ولنگاری در زندگی باید «جعل معنا» کرد. جعل معنایی که او پیشنهاد می‌دهد در واقع پذیرش این حقیقت است که فلسفه‌های مدرن غرب نتوانسته‌اند مشکل را حل کنند.

۲. ویکتور فرانکل (۱۹۰۵ - ۱۹۹۷) روان‌شناس اتریشی می‌گوید:

کسانی که می‌پندارند زندگی نه هدفی دارد و نه مقصدی، دلیلی برای زنده‌بودن ندارند. این افراد به‌جای اینکه در زندگی، احساسی سرشار و پر تپش داشته باشند، در خلأ وجودی به سر می‌برند. وضعیتی که در عصر نوین متداول است و در جامعه‌های سرمایه‌داری و کمونیستی شواهد زیادی از خلأ وجودی دیده می‌شود که به‌ویژه در ایالات‌متحده آمریکا در حال گسترش است» (شولتس، ۱۳۹۰، ص ۱۵۷-۱۵۸).

به عقیده او نداشتن معنی زندگی، نوعی اختلال روانی است. فرانکل مسئله اراده معطوف به معنی «will to Meaning» را مطرح می‌کند و در طرح خود، جست‌وجوی معنی در زندگی را لازمه مسئولیت شخصی هر

فرد می‌داند و می‌گوید: «هیچ کس و هیچ چیز نه پدر و مادر، نه همسر و نه مردم نمی‌توانند به ما احساس معنی در زندگی بدهند. این مسئولیت خود ماست که راهمان را پیدا کنیم و وقتی یافتیم در آن پایداری کنیم (همان، ص ۱۵۶).

- با دقت در سخنان این روان‌شناس، می‌توان به چند نکته اساسی پی برد:
- ۱- نوع نگرش انسان به زندگی، به تفسیر او به زندگی و معنای آن برمی‌گردد.
  - ۲- در دوره مدرن تلقی آدمی از زندگی، نابودی و خلأ وجودی بوده و به مشکلات روانی منجر شده است.
  - ۳- برای حل این مشکلات، باید زندگی را «معنادار» کرد.
  - ۴- انسان باید به دنبال احساس «معناداری» در زندگی، احساس «مسئولیت» کند.

فرانکل برای حل مسئله در مطالعات روان‌شناسی و بهره‌گیری از آن در معالجه بیماران روانی، طرح و نظام خاصی از معالجه را پیشنهاد می‌کند که اصطلاحاً «لوگوتراپی» (Logotherapy) یا «معنادرمانی» نام دارد. توجه او به لوگوتراپی بیشتر معطوف به دوره‌ای است که انسان در آن بیشتر از زمان دیگری احساس پوچی و بی‌معنایی می‌کند. اشخاص سالم همواره در جست‌وجوی هدف‌هایی هستند که به زندگی‌شان معنا می‌بخشد. رها کردن جست‌وجو، خلأ وجودی به بار می‌آورد و احساس پوچی می‌آورد و انسان، دلیلی برای ادامه زندگی نمی‌بیند. رامحل او را می‌توان در یک‌کلام خلاصه کرد و آن اعتقاد به ضرورت معناداری همه وضعیت‌های زندگی است؛ اما

این معنی نه از طریق متافیزیک تأمین می‌شود و نه دین، بلکه به‌نوعی جعلی و شخصی بوده و هر کسی به‌طور ویژه باید برای خود معنی و غایت، ایجاد کند.

۲۱۱



پدیده کرونا، رونمایی از نهیسم و بی‌معنایی سبک زندگی غربی

۳. روان‌شناس نامور و بزرگ، گوستاو یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱) برای رهایی انسان از پوچی و بی‌معنایی در زندگی، رامطی ارائه داد که بنیان آن، توجه به «من» است، اما این توجه بر اساس تأمل عمیق در ذات و حقیقت «من» و اینکه من کیستم، از کجا و برای چه آمده‌ام و به کجا خواهم رفت، نبود. به عقیده او، انسان در دوره‌های مختلف زندگی سرگرمی‌ها و مشغولیت‌هایی دارد که به‌نوعی زندگی را برای او «قابل‌تحمل» و «معنی‌دار» کرده است. مثلاً در دوره نوجوانی و جوانی، آماده برای شغل و مسئولیت‌هایی است که یک فرد بالغ بر عهده می‌گیرد. در این دوره، هدف زندگی فرد، یافتن توفیق و جایگاهی در جهان است. در میان‌سالی یعنی حدود چهل‌سالگی، معمولاً هدف انسان‌ها، پیدا کردن شغل و تشکیل خانواده و تأمین مالی است. در این دوره است که ارزش‌های دوره جوانی و نوجوانی مانند پول، جاه، مقام و غیره دیگر نمی‌تواند رفتارهای شخص میان‌سال را هدایت کند؛ زیرا این ارزش‌ها معنای خود را از دست دادند. لذا باید به دنبال معنای دیگری در زندگی بود. در غیراین‌صورت این شخص محکوم به شکست روحی و ناامیدی خواهد بود و چون دین به عنوان امری که دارای ارزش است در دوران جدید زائل شده است، لذا تلاش برای یافتن معنای زندگی، دشوار است. به عقیده او در دوران پیری و کهولت که

دوران کمال شخصیت انسان و آخرین دوران زندگی است انسان به روزهای اول زندگی یعنی کودکی شبیه می‌شود و جنبه ناهشیار آدمی، چیره می‌شود. در این دوران، سال‌مندان نباید به گذشته بنگرند؛ بلکه به هدفی نیاز دارند که توجهشان را به آینده معطوف سازد. در این دوران، سقوط ارزش‌های دینی زیان‌بار است؛ زیرا مردم اندکی به وعده و هدف حیات پس از مرگ وفادار مانده‌اند. باین‌حال باید به‌گونه‌ای گریزناپذیر مرگ را فی‌نفسه هدفی پنداشت که می‌توان در راهش تلاش کرد و سلامت روان ما بدان وابسته است (همان، ص ۱۳۷-۱۳۸).

### معنای زندگی از منظر دین و مسئله حیات طیبه

مفهوم «حیات طیبه» در اسلام، مفهومی کلیدی در تبیین کمال و سعادت انسان و رهایی از نهیلیسم است. علامه طباطبایی می‌فرماید: «حیات طیبه، همان پاکی ذات است و ایمان، روح حیات طیبه است و بقای حیات طیبه نیازمند عمل صالح است. همان‌طور که حیات طبیعی در تکون و تحققش، محتاج روح حیوانی است» (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۴، ص ۸۲).

حیات طیبه، دارای مراتب است. مراتب ابتدایی آن مانند برخورداری از رزق و رزوی حلال، آسایش روحی و روانی، زندگی همراه با عزت، داشتن فرزندان صالح و... و مراتب بالاتر آن رستگاری اخروی است. بین مراتب ابتدایی با مراتب برتر آن نسبت و ارتباط معنی‌دار وجود دارد، زیرا در انسان‌شناسی اسلامی، حیات دنیوی، جدا از زندگی اخروی نیست و دنیا

کشتزار آخرت و گذرگاه است نه قرارگاه. پیوستگی عمیق بین حیات طیبه و ایمان و عمل صالح آن را در همه شئون فردی و اجتماعی حیات آدمی، جاری و ساری کرده است؛ طوری که اختلاف مراتب ایمان و عمل صالح، درجات گوناگون حیات طیبه را تشکیل می‌دهد. از نظر اسلام «گستره حیات طیبه، شامل زندگی اخروی و دنیوی، فردی و اجتماعی و همه انسان‌ها اعم از زن و مرد است و تنها شرط وصول به حیات طیبه این است که انسان، همواره به یاد خدا باشد. کسی که به حیات طیبه رسیده باشد تحت ولایت خدا قرار گرفته و از ذلت حیات حیوانی رها شده است. این حیات، همان حیات حسنه برای جامعه است و در آن همه افراد از مزایای نعمت‌های زمینی برخوردار و شریک هستند و این اشتراک بر اساس ترحم و تعاون و یاری‌کردن و بدون تعدی و تزامم به دیگری است» (همان، ج ۱۰، ص ۱۳۶).

در اسلام برخلاف آنچه در تفسیر رسمی مسیحیت قرون وسطی وجود دارد، انسان ذاتاً پاک و برخوردار از سرشتی الهی است که با شرارت و خباثت به دنیا نمی‌آید؛ بلکه با فطرت خداجویی که تبدیل‌ناپذیر، (همان، ج ۱۶، ص ۱۸۳) هدایت‌گر (همان، ص ۱۸۴) و امر تکوینی (همان، ص ۱۹۵-۱۹۸) و از مصادیق قانون کلی هدایت عامه است، (همان) به دنیا می‌آید که تضمین‌کننده سعادت انسان است (همان، ج ۱۶، ص ۱۸۳) و کمال انسان در زندگی‌اش همان چیزی است که فطرت به آن حکم کرده و آن را به‌سوی خود می‌خواند (همان، ص ۶۹) و آموزه‌های دینی نیز مطابق اقتضای



فطرت انسان است. زیرا دین، امری فطری است و چیزی که فطری باشد آفرینش در آن نه گمراهی می‌پذیرد و نه حکمش دگرگون می‌گردد (همان، ص ۱۲۴)؛ لذا کمال و سعادت که نبوت برای انسان می‌آورد چیزی خارج از فطرت و بیگانه با فطرت انسان نیست (همان، ص ۱۵۵) و دین چیزی جز آداب زندگی و راهی که انسان باید در پیش گیرد تا به رستگاری و سعادت برسد، نیست. خداوند به وسیله فطرت و نوع خلقتش، انواع مخلوقات را به سوی سعادت که هدف زندگی آنهاست می‌رساند و در وجود او تجهیزات لازم را که مناسب برای غایت او است، قرار داده است (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۶، ص ۱۸۳)؛ بنابراین انسان همانند دیگر مخلوقات با فطرتی سرشته شده است که او را برای تکمیل نواقص و رفع نیازهایش هدایت می‌کند و خداوند آنچه را برای زندگی او سودمند یا زیان‌آور است، گوشزد می‌کند و او را مجهز به تجهیزاتی کرده است که در مرحله انجام عمل، لازم دارد (همان، ص ۱۸۴).

بنابراین نه تنها فساد و طغیان در ذات انسان نهاده نشده بلکه پرهیز از افسارگسیختگی، امری فطری است. هر انسانی، فطرتاً می‌داند که اگر می‌خواهد به عالم طهارت و رفعت و به درجات کمال و تعالی، راه یابد، اولین چیزی که لازم است این است که از افراط در لذایذ جسمی جلوگیری کند و خود را از گرفتاری در دنیا پاک نماید و به طور کلی از هر چیزی که او را از پروردگارش دور می‌کند، پرهیز نماید (همان، ج ۲، ص ۹). لذا انسان، فطرتاً به دنبال عمل نیک است؛ مگر کسی که فطرت خود را با



سوء اختیارش آلوده نماید. بر این اساس از نظر اسلام، حیات طیب بر فطرت بنا شده و در این نوع زندگی همه چیز رنگ و صبغه الهی دارد. کار در منزل و بیرون، دوستی و محبت به هموعان، مشارکت‌های اجتماعی و غیره، همگی برای خدا و مقصد اصلی همه خداست. کیفیت زندگی پیامبران و ائمه<sup>ؑ</sup> و اولیای خدا، الگوی رفتاری و اخلاقی مؤمنان در همه شئون است و در یک کلام در این حیات، انسان عبد و مطیع خداست؛ لذا هر چه در زندگی، مشکلات بر انسان وارد شود، راهکار تحمل آن را در توسل و توجه به خدا خواهد بود. در این نگاه، زندگی، خود دارای هدف و معنی است و نیازی به جعل معنا و ایجاد هدف و معنای تصنعی و ساختگی نیست؛ مانند آنچه که والتر استیسی یا روان‌شناسان در بحث معنای زندگی گفته‌اند و به «جعل معنی» روی آورده‌اند. وقتی زندگی معنی‌دار می‌شود که خود را مملوک و غیرمستقل دانسته و خود را به صفات عبودیت و بندگی مانند خضوع، ذلت و فقر در برابر موجودی عظیم، عزیز و غنی متصف کند و افعال و اعمال خود را نه بر اساس هوا و هوس، بلکه بر اساس اراده او تنظیم کند.

پدیده کرونا اولین و آخرین پدیده عجیب و خطرناک در جهان نیست؛ ولی محک و معیاری است که آموزه‌های مدرنیته را به چالش کشیده و از نهیلیسم و بی‌معنایی نهفته در تمدن غرب بیش‌ازپیش پرده برداشت و آن را نمایان کرد. کرونا نشان داد در کشورهای بزرگ اروپایی و آمریکایی که سردمدار مدرنیته‌اند، چگونه بشر در دوره جدید دچار بن‌بست روحی و

استیصال شده است، انسان، بحران‌های درونی خود را در قالب‌های گوناگون می‌بیند و مفاهیمی همچون انسان‌دوستی، نوع‌دوستی، ایثار و فداکاری در آنها رنگ باخته است. حمله به فروشگاه‌ها و تصاحب همه چیز برای خود، تجهیز به سلاح‌های گرم، دزدی و غارت اموال و امکانات توسط دولت‌ها، بی‌توجهی به سالمندان و... نمونه‌هایی از این وضعیت است که کرونا بیش از پیش آنها را از کمن به ظهور آورد و باطن و حقیقت تفکر اومانستی غرب را آشکارتر کرد و تابلویی از تفکر و رفتار انسان مدرن را به نمایش گذاشت. این وضعیت، نشان می‌دهد «دین افیون توده‌ها نیست»، بلکه زیستن در عالم «بی‌معنایی» که فرزند نامشروع دوره مدرن و مولود زمانه غیبت دین در عرصه زندگی فردی و اجتماعی است، افیون توده‌هاست. ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای جهان، گرفتار کرونا شد؛ ولی نحوه تعامل و برخورد مردمانش با این پدیده، نشان داد که دین، موتور محرک‌ای است که کلید حل بسیاری از مشکلات است. در حالی که در کشورهای غربی بر سر تصاحب غذا و اقلام بهداشتی، درگیری رخ می‌داد، به برکت دیانت و به‌کارگیری توصیه‌های اسلامی سراسر کشور ما مملو از ایثار، فداکاری، شجاعت، نوع‌دوستی، از خودگذشتگی و... شد. همه غم همدیگر را خورده و سعی در برآوردن حاجات همدیگر داشتند، بدون تردید این نحوه حل مسئله، محصول عقلانیت، معرفت دینی و تربیت در مکتب اهل بیت عصمت و طهارت است.

در عقلانیت دینی، راحل اساسی برای معنادار کردن زندگی و رهایی از

پوچی و نهیلیسم، برگشت به فطرت پاک و الهی و «اصل‌قرار دادن خدا در زندگی» و «زندگی تحت ولایت الله» است. در این عرصه، توجه به دین هرگز به معنای حذف علم نیست؛ زیرا تعارض علم و دین توهمی برخاسته از مبانی اومانیزم و سکولاریسم است که غرب بر انسان جدید تحمیل کرد و بزرگترین نیاز فطری انسان یعنی نیاز به دین را نادیده گرفت.

در تفکر دینی و اسلامی، انسان، آفریده خدا و خلیفه او است که روح خود را در آن دمیده است و خدا همواره در خوشی‌ها و گرفتاری‌ها با او است و او نیز به خالق و مولایش حدوثاً و بقائاً وابسته و محتاج است. خدای آشکار او همان خدای نهان است که او را با بیماری و سلامت، فقر و غنا می‌آزماید. او هرگز به خود وانهاده نشده است و زندگی، غرض و هدفی بالاتر و والاتر دارد. مرگ، بطلان و نابودی نیست؛ بلکه مسافرت و انتقال از عالمی به عالم دیگر و نوعی تکامل است. انسان، محصول اعمال و افکارش را در جهانی برتر از جهان ماده، خواهد دید؛ بنابراین مؤمن در هر مرحله از زندگی که باشد؛ پیر باشد یا جوان، زن باشد یا مرد، همواره با معنا و معنویت زندگی می‌کند و باید در مرتبه نظر و اندیشه «خداشناس» و در مرتبه عمل «ذاکر» و به یاد خدا بوده همیشه احساس حضور در پیشگاه او داشته باشد. این وضع، شیرینی، لذت و معنایی خاص به زندگی می‌دهد و انسان را در بازگشت به «فطرت الهی» و اصیل خود یاری می‌کند و راه‌حل واقعی مشکلات روانی و بی‌معنایی و رهایی از پوچ‌گرایی است. چنین نگرشی در نظر و عمل، انسان را از بسیاری سرخوردگی‌ها،

خودکشی‌ها و نومیدی‌ها در زندگی فردی و اجتماعی باز خواهد داشت.

علامه طباطبایی<sup>۱</sup> در تفسیر المیزان در این باره می‌فرماید:

گمراهی انسان در اعراض از یاد خداست و ذکر او جز با دوری از دنیا نیست و کسی که از ذکر خدا اعراض می‌کند، علم او نیز از حد و اندازه زندگی دنیا بالاتر نمی‌رود و به ذکر خدا دست نمی‌یابد. «دنیا و کالاهای آن برای کسی که از یاد خدا اعراض می‌کند و به پروردگار خود ایمان نمی‌آورد نه خُسنی دارد و نه گشایش و توسعه‌ای در زندگی او ایجاد می‌کند؛ هرچند به‌ظاهر، ثروت و مقام برتری در دنیا داشته باشد. چنین شخصی در اثر داشتن ثروت و مقام، گمان می‌کند به همه آرزوهای خود دست یافته است؛ ولی او از خوشی و ابتهاجی که از ناحیه ایمان به خدا و دخول در ولایت الله حاصل می‌شود، در غفلت است و به زندگی حیوانی ایمان دارد؛ زندگی که بر آن جز حرص و آز و درنده‌خویی و سگ‌مایگی و جهالت چیزی حاکم نیست (همان، ج ۱۰، ص ۱۳۶).

وقتی از ذکر به عنوان عامل تأثیرگذار در حل مسئله و نجات و رهایی انسان از پوچی و بی‌هویتی سخن می‌گوییم، معنای عام آن یعنی ذکر زبانی، قلبی، عملی و غیره، مراد است. این رفتار در قالب گزاره‌های دستوری و به عنوان عبادات و مناسک و راه‌های سیر و سلوک از ناحیه شارع مقدس، بیان شده است. «ذکر و یاد خدا دل‌ها را آرام و مطمئن می‌کند، زیرا انسان مؤمن در زندگی خود هم و غمی جز رسیدن به سعادت و نعمت و نگرانی‌ای جز گرفتاری در بدبختی ندارد و زمام خیر تنها به دست خدای سبحان است و بازگشت همه امور به اوست. غایتی جز وصول به سعادت و دوری از



شقاوت ندارد. برای دستیابی به این هدف به اسباب متوسل می‌شود و تنها سبب غالب و غیر مغلوب، خدای سبحان است که غنی و دارای رحمت است؛ لذا با یاد او دل‌ها آرامش می‌یابد و دلی با یاد غیر خدا آرامش نمی‌یابد؛ مگر اینکه از حقیقت حال خود بی‌خبر است و اگر به حقیقت حالش متوجه شود خود را در قلق و دل‌شورگی خواهد یافت.

### جمع‌بندی

۱. صرف‌نظر از ماهیت ویروس کرونا و مباحثی که پیرامون آن وجود دارد، این مسئله روشن است که پوچ‌گرایی در غرب جدید، انسان غربی را بیش از پیش به ورطه بی‌هویتی و فقدان معنویت برد. در دوره جدید رنج انسان از بی‌معنایی و نهیلیسم در نمودهای فردی و اجتماعی به شکل‌های گوناگون، آشکار است و یکی از عواملی که آن را آشکار ساخت، نحوه تعامل برخی از مغرب‌زمینیان با بیماری کرونا است. این رفتار در درجه نخست به پایه‌ها، اصول و مبانی‌ای برمی‌گردد که تمدن غرب جدید بر آن استوار شده است.

۲. برخی متفکران مغرب‌زمین اعم از عرفا و روان‌شناسان با عنایت به گسترش نهیلیسم و بی‌معنایی زندگی در جوامع غربی، رامحل‌هایی برای رهایی انسان از پوچی و بی‌معنایی پیشنهاد کرده‌اند. *والتر ترانس استیس* دین‌داری را رامحل معناداری معرفی می‌کند و روحیه بی‌قراری، یأس و سرخوردگی انسان جدید را ناشی از فاصله‌گرفتن انسان از دین دانسته است.



او فلسفه‌های دوران جدید و ادبیات مدرن را در معنادارکردن زندگی انسان و رهایی او از نهیلیسم، ناموفق ارزیابی می‌کند و برای برون‌رفت از چنین وضعی «جعل معنا» را پیشنهاد می‌کند؛ ولی در حلّ مسئله و اینکه جعل معنی به چه صورت و در چه گستره و لایه‌هایی، بحران را حل خواهد کرد و از چه اصول و مبانی برخوردار است، هیچ راهکار روشن و مشخصی ارائه نکرده است. ویکتور فرانکل روان‌شناس نیز راهکار «اراده معطوف به معنی» را مطرح می‌کند. در نگاه او نوع نگرش انسان، به زندگی معنی می‌دهد. او «معنادرمانی» را پیشنهاد می‌کند ولی در طرح خود نه تنها به کارآیی دین و متافیزیک توجهی نمی‌کند؛ بلکه تصریح می‌کند که معناداری نه از طریق متافیزیک تأمین می‌شود و نه از راه دین، بلکه به‌نوعی، جعلی و شخصی بوده و هر کس، به‌خواست خود باید برای خود، ایجاد معنی و غایت کند. گوستاو بونگ توجه به حقیقت «من» را راه‌حلی از نهیلیسم معرفی می‌کند؛ اما نه او و نه فرانکل به حقیقت زندگی انسان عنایت نکرده و تنها در صدد ارائه راه‌حلی هستند که در آن، زندگی «قابل‌تحمل» باشد.

۳. از نظر اسلام، «حیات طیبه» مفهوم کلیدی برای رهایی از نهیلیسم و معناداری زندگی است. حیات طیبه، حیاتی برگرفته از اصول و مبانی دینی است که در آن معناداری، گستره‌ای وسیع از دنیا تا آخرت را شامل است. حیات طیبه در اسلام، حیاتی است که در آن انسان، ذاتاً پاک و برخوردار از سرشت و فطرت الهی معرفی می‌شود. همه آموزه‌های دینی، مطابق با اقتضای فطرت است و در راستای سعادت دنیوی و اخروی انسان

قرار دارد. بر این اساس معناداری زندگی در گرو درک این حقیقت است که انسان مخلوق و بنده خداست؛ لذا باید خود را مملوک و غیرمستقل دانسته و خود را به لوازم عبودیت و بندگی، مانند خضوع، ذلت و فقر نسبت به ساحت ذاتی دارای عظمت، عزت و بی‌نیازی متصف کند و افعال و اعمال خود را نه بر اساس هوا و هوس، بلکه بر اساس اراده خدا جاری کند.

۲۲۱



## منابع

۱. استتیس، والتر ترنس؛ «در بی‌معنایی معنایی است» معنای زندگی؛ چ ۱، ترجمه: اعظم پویا؛ قم: ادیان، ۱۳۸۶.
۲. ایلخانی، محمد؛ تاریخ فلسفه در قرون وسطی و رنسانس؛ تهران: سمت، ۱۳۸۲.
۳. جهانگیری، محسن؛ فرانسیس بیکن، احوال و آثار، عقاید و افکار، و ارزشیابی؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹.
۴. زرشناس، شهریار؛ مبانی نظری غرب مدرن؛ تهران: کتاب صبح: ۱۳۸۱.
۵. شولتس، دوان؛ روانشناسی کمال؛ ترجمه گیتی خوشدل، چ ۱۷، تهران: پیکان، ۱۳۹۰.
۶. طباطبایی، سید محمدحسین؛ المیزان فی تفسیرالقرآن؛ ط ۱، بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۷.
۷. فروغی، محمدعلی؛ سیر حکمت در اروپا؛ چ ۳، تهران: زوار، ۱۳۷۲..
۸. کاپلستون، فردریک؛ تاریخ فلسفه، فیلسوفان انگلیسی از هابز تا هیوم؛ ترجمه امیر جلال‌الدین اعلم؛ چ ۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی - سروش، ۱۳۷۰.
۹. مسلین، کیت؛ درآمدی به فلسفه ذهن؛ ترجمه مهدی ذاکری؛ چ ۱، قم:



پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۸.

۱۰. وال، ژان؛ مابعدالطبیعة؛ ترجمه یحیی مهدوی؛ چ ۱، تهران:

خوارزمی، ۱۳۷۵.

۲۲۳

۱۱. هادوی‌نیا، علی‌اصغر؛ فلسفه اقتصاد؛ چ ۱، تهران: پژوهشگاه فرهنگ

و اندیشه اسلامی، ۱۳۸۷.

